

نقدی بر "گوهر اصیل آدمی" اثر عالم افتخار چاپ میزان ۱۳۹۰

نادر نورزائی، هایدلبرگ، آلمان
۲۰۱۲/۸/۲۵

من در سایت گفتمان متوجه سلسله نوشته هائی از آقای عالم افتخار شدم که تجربه سفرش به هندوستان را ترسیم می کردند که به نظرم جالب آمدند و آنها را مطالعه نمودم. این نوشته ها به دلیل نگرش غیرجزمی از بعضی مسائل اجتماعی، دینی و فکری مهم اند. بعدا کتابی از ایشان به چاپ رسید که من با توسل به خودایشان از راه ایمیل توانستم یک جلد آنرا از هم وطنی در مونس به قیمت ۲۰ یورو بدست آورم که فکر می کنم قیمت مناسبی است برای این اثر. من درکل خواندن این کتاب را به همه توصیه می کنم و به زحمات نویسنده ارج می گذارم و به ایشان موفقیت مزید آرزو دارم. مهم تر از همه این است که نویسنده به حیث فردی که از جریان چپ کشور می آید حتما شکست این نگرش در سیاست افغانستان اورا وادار کرده است که به تفکروجستجو دست بزند. چونکه درکل، با ائتلاف دین و دولت درخلافت اسلام دید مثبتی از نو اندیشی و پرسش هائی فلسفی و انتقادی درحوزه ای فرهنگی ما وجود نداشت و ما هم هیچ زمانی را در تاریخ افغانستان چه در زمان قبل مدرن و چه در این زمان به یاد نداریم که ملا ها مردم را از تفکر انتقادی باز نداشته باشند و آنرا مترادف با کفر نپنداشته باشند. حتما در زمان اوج تفکر فلسفی هم متفکرین فلسفی مورد عتاب دینداران متعصب و ابن حجر قرار گرفته اند. سرنوشت الکندی بزرگترین فیلسوف عرب بدست خلیفه المتوکل عباسی و ابن رشد بدست خلیفه المنصور اموی در اندلیس گویای این حقیقت تلخ است. الکندی شلاق خورد و کتابخانه اش مصادره شد و ابن رشد، این بحر العلوم زمان به قریه ای یهودی نشین تبعید شد و کتابهایش، جز آنهایی که به درد حاکمان می خورد ند، یعنی نجوم و طب و ریاضی، همه در آتش خشم توده ای جاهل سوختند. روشنفکران چپی هم از بازنگری تئوری های و اراداتی خود اباورزیده اند و فقط خود را با تکرار مکررات و کلیشه هائی که غلاف های میان خالی اند خوش نگهداشته اند. اینکه آقای افتخار از این قاعده استثنا است فالی نیک است. باوجود این، نظریه های نویسنده اشکالاتی علمی، فلسفی و روانشناختی دارد که در ذیل به آن می پردازم ولی این نقد به هیچ صورت از ارزش کتاب اش کم نمی کند.

چون درکل ادعای نویسنده در این کتاب به این است که گویا اثری کاملا نو و نظریه ای جدید ارائه کرده، من الزاما باید در نقد از سطح عوام فهمی علوم، فراتر روم تا به این نقد به پردازم و امید وارم خواننده مرا همراهی کند. از استفاده ی واژه های تخنیکی تا حد ممکن پرهیز خواهم کرد ولی اگر از آنها استفاده نمودم معادل انگلیسی و آلمانی آنها را خواهم داد تا خواننده بتواند به آثار مربوط، که از مهمترین آنها در رویکرد ها نام برده ام مراجعه نماید.

فهم کلی من از کتاب آقای افتخار این است که گویا انسان گوهری اصیل دارد که در طول تاریخ رشد فردی و اجتماعی به گونه ای مخدوش می شود و ما باید شرایطی را آماده سازیم تا آن گوهر هرچه بیشتر شکوفا شود و خود را بروز دهد. یعنی بدست آوردن این گوهر مسائل ما را حل می کند. این نگرش در تحلیل نهائی همان مکتب تقلیل گرائی Reductionism است که با نام ریاضی دان و فیلسوف فرانسوی دکارت گره خورده است. یعنی فهمیدن کل بوسیله ی جز که روش فیزیک کلاسیک است. واقعیت البته خیلی از این پیچیده تر است. جزء وکل در همه ای موارد رابطی تعاملی و

تأثیر متقابل از همدیگر را دارند و نمی توان خواص کل را از خواص جزء استنباط نمود. مثلا باوجودیکه یک مولیکول آب از دواتم هایدروجن و یک اتم اوکسیجن ترکیب شده است در آب خواصی ظهور emergence نموده که در هیچ یک از اعضایش موجود نیست. در علم مغز Brain Science که در ۳۰ سال گذشته پیشرفت های قبل ملاحظه ی داشته، ما می دانیم که تفکر نتیجه عملکرد دماغ ماست بدون اینکه تفکر، تخیل، ادراک و غیره را بتوانیم به سلول های عصبی تقلیل دهیم. یعنی کل همیشه چیزی بیشتر از جمع الجبری اعضا است.

مثالی دیگر از علم وراثت می دهیم که آقای افتخار به جین ها زیاد متوسل می شوند. جین ها بعد از کشف شان بوسیله واتسن و کریک در سال ۱۹۵۳ به حیث سنگ بنای حیات تصور می شدند، طوریکه DNA کودی برای همه پروتین های لازم در سلول را در یک نوع جاده ی یک طرفه، یعنی از DNA به RNA و از آنجا به پروتین می سازد (دگم مرکزی، فرانسیس کریک) و جین ها مانند دانه های تسبیح روی کروموزم ها قرار دارند. بدینصورت خواص مختلف یک موجود زنده در آخرین تحلیل در یک نوع پروسه ی میخانیکی وابسته به ترجمه ی کود جنتیک ارتباط داده شد. این نظریه ی تقلیل گرا دانشمندان زیادی را گمراه کرد و آنها را به این فکر انداخت که باید برای هر یک از خواص انسان دنبال جینی بگردند. بعدا معلوم شد که خواص زیادی نیاز به چندین جین دارند polygenic traits و همچنین تولیدات جین ها یعنی پروتین ها به نوبت روی کار جین ها تأثیر دارند که آنرا فعال می کنند و یا نه. دیری نگذشت تا ماده هائی کشف شدند reverse transcriptase که می توانند این پروسه را از عقب به جلو برانند یعنی RNA را داخل DNA نمایند و کود را تغیر دهند. ویروس AIDS از این نوع ماده است. هرچه علم جنتیک پیشرفت نمود موضوع پیچیده تر شد و ما امروز بحثی فراجنتیک را شاهدیم Epigenetics. امروز علم زیست شناسی و علوم اجتماعی از مدل تقلیل گرایی حرکت نمی کنند بلکه از مدل سیستم و تعامل و تأثیر متقابل سطوح مستقل ولی وابسته ی از یک کل حرکت می کنند. یعنی در هر لایه قانونمندی های ویژه وجود دارند که با وجودیکه به لایه ی پائینی وابسته اند ولی کاملا بوسیله آن کنترل نمی شوند و قابل شرح نیستند. طرز کار مغز انسان را به هیچ صورت نمی توان به طرز کار جین ها تقلیل داد. جینوم انسان و موش هر دو ۳۰۰۰۰ جین دارند. این کشف دانشمندان امریکائی را چنان متحیر کرد که یکی از آنها گفت "عجب، رئیس جمهور ما و موش ها عین تعداد از جین هارا دارند!" جالب اینجاست که ۹۹ فی صد از جینوم موش و انسان هیچ فرقی از هم ندارند و یکی اند! پس انسان بودن را نمی توان به آنها تقلیل داد. یک کرم ۱۸۰۰۰ جین دارد و یک مگس خانگی ۱۳۰۰۰! فرقی که بین جین های انسان و کرم و مگس موجود است این است که در کرم و مگس هر جین فقط ترکیب یک پروتین را هدایت می کند و جین انسان می تواند ترکیب تعدادی بیشتر از پروتین هارا هدایت کند Multitasking.

رمز بیولوژیک انسان بودن تنها در جین ها نهفته نیست، بلکه به این ارتباط دارد که سلولهای بدن با جین ها چکار هائی انجام می دهند. مغز انسان بدون شک عضو است که در تعین نمودن ظرفیت های انسان رول بسیار مهمی بازی میکند. قابلیت نمادین سازی تجارب و مشاهدات مهمترین عامل انسان بودن است و در این نمادین سازی ظرفیت زبان در انسان مهمترین عامل است. مغز انسان حدود ۱۰ میلیارد نیورون دارد که هر کدام با ۱۰۰۰ نیورون دیگر رابطه دارند. تعداد پیوندگاهان عصبی Synapses عددی نجومی است. این ها به نوبت مدارهای مشخصی را می سازند که باهم کار میکنند تا آن چه مارا از شمپانزه، قوم نزدیک ما مجزا می کند، را ممکن سازد. نتیجه اینکه ما روانشناسی را نمی توانیم به فیزیولوژی و فیزیولوژی را به جنتیک و جنتیک را به فیزیک اتم و اتم را به ذره های زیر اتمی و غیره تقلیل دهیم. همچنین رفتار در گروه یعنی جامعه شناسی را نمی توانیم به روانشناسی فردی تقلیل دهیم. هر یک از این سطوح قانونمندی خود را دارد. در آخرین تحلیل سیستم ها دیالکتیکی اند! بدینصورت گشتن به دنبال "گوهر اصیل آدمی" با توجه به مدل امروزی علوم

کاری بیهوده خواهد بود و نوع کلاسیک تقلیل گرایی است. چنانچه دانشمندان علم وراثت فکر می کردند که با شرح جینوم انسان مسائل کلی فهم "گوهر" انسان حل خواهد شد و آنها قادر خواهند بود "ابرانسان" نیچه را با دستبرد به کود های جنتیک بسازند، ولی نتیجه خیلی متواضع تر از آن است که امید داشتند، باوجود مصرف کردن ملیارد ها دالر برای این کار.

همچنین آقای افتخار به این نظر است که به گفته ایشان "فرد بشری وقتی به دنیا می آید؛ هیچ چیز نمی داند و لوح دماغش سفید سفید است." صفحه ص. این از بیخ نادرست است. با رجوع به تاریخ فلسفه و روانشناسی امروز این بحث را ادامه می دهیم.

در زمانی که می توان به آن دوره طلایی فلسفه غرب گفت، قرون هفدهم و هژدهم، مسئله دانش انسان فیلسوفان را به دو دسته تقسیم کرده بود. دریک سو تجربه گرایان empiricists مانند John Lock (1632-1704) ، David Hume (1711-1776) و George Berkeley (1685-1753) قرار داشتند و درسوی دیگر خرد گرایان rationalists که نماینده عمده آنها Rene Descartes (1596-1650) ، Baruch Spinoza (1632-1677) و Gottfried Leibnitz (1646-1716) بودند. خرد گرایان به این باور بودند که انسان با ایده های فطری تولد می شود و قضایائی عمومی و ضروری A priori بدون تجربه حقیقت دارند. این البته به این معنا نبود که ما با افکاری معین به دنیا می آییم، بلکه به این معنا که ما تمایل داریم جهان را به بافت و فورم معینی تجربه کنیم و تجارب مان را مفهوم سازیم. یعنی مفاهیمی مانند وجود، زمان، گوهر، لایتندی و حتا خدا را با تمایل طبیعی شکل می دهیم بعد از اینکه مقداری تجربه را حاصل نمودیم. بدینصورت خردگرایان به این باوراند که حقایقی از قبل داده شده که جزء تجربه ما نیستند بوسیله تجربه فعال می شوند.

تجربه گرایان برعکس به این نظر بودند که به گفته جان لاک مغز انسان ورقی سفید است tabula rasa که هیچ چیز رویش نوشته نشده قبل از اینکه تجربه رویش بنویسد.

این مناظره تا زمان فیلسوف بزرگ آلمانی ایمانول کانت ادامه داشت تا او آنرا بوسیله "انقلاب کوپرنیکی در فلسفه" حل نمود. انقلاب کانت در نوشتن نقد خرد ناب Kritik der reinen Vernunft صورت گرفت. کلمه نقد برای کانت به معنای انتقاد نیست بلکه به معنی تعیین کردن حدود و ثغور عقل انسان است. اگر من حل معما را از نگاه کانت خلاصه کنم این طور خواهد بود که:

دانش انسان به طور کل از تجربه می آید ولی تجربه ی داده ها باید بوسیله دانشی قبلی و فطری نظم داده شود و در قالب هائی ریخته شود یعنی از آنها مفاهیمی Kategorien ساخته شود تا داده های بی ارتباط به نظمی منطقی مبدل شوند. یعنی مغز انسان لوح سفیدی نیست که فقط تجربه روی آن بنویسد و طفل انسان هیچ مهارت ذاتی با خود همراه نیارود. داده های بیرونی روی حواس ما تاثیر می گذارند و ما به آنها چیزی اضافه می کنیم که به اثر تجربه نیافته ایم بلکه در ذات انسان بودن ما نهفته اند A priori. دانش تجربی همیشه بعد از وقوع a posteriori می باشد. دانش ناب a priori یعنی دانشی که در آن هیچ نوعی از تجربه شامل نباشد. معیار تمایز تجربه و ناب در چیست؟ کانت می گوید در ضرورت Notwendigkeit, necessity و عمومیت Allgemeinheit, universality خلاصه می شوند. مثلاً جمله ای: "هر تغیر به دلیل علتی است." یک حقیقت ضروری و عمومی است. بدین معنا که عقل ما نمی تواند طور دیگری فکر کند جز اینکه این جمله را حقیقت بداند، یعنی این دریافت خرد ما نهفته است و نتیجه تجربه نیست.

کانت تصور ما را از زمان و مکان هم از آن داده های فطری می دانست *A priori*. ما هیچ چیزی را جز در مکان و زمان نمی توانیم تصور کنیم و لذا آنها فورم های از قبل داده شده اند. تئوری نسبیت اینشتین که به چیزی به نام زمان-مکان *space-time* انجامید هم تغییری در این راستا نیاورده است، لاقلاً از دید برتراند راسل فیلسوف و ریاضی دان انگلیسی که کتابی موزن و مهم درباره ای نسبیت نوشته است.

تجربه، طوریکه فیلسوف انگلیسی هیوم *Hume* نشان داد، نمی تواند ضروری و عمومی باشد چونکه استقراء کامل در تاریخ وجود ندارد. ما می توانیم بگوییم که تا جایی که ما تجربه کرده ایم یک پدیده اینطور و آنطور است ولی نمی توانیم ادعا کنیم که ضرورتی و حتمی و در همه مکان و زمان اینطور و یا آنطور خواهد بود. بدینوسیله کانت توانست هر دو مکتب را که فقط روی یکی از مشاهدات تکیه می کردند با هم ترکیب کند و از آن فلسفه ی انتقادی کانت را بوجود آورد. کانت در این اثر بزرگ این را هم مدلل کرد که عقل ناب نمی تواند وجود خدا را ثابت کند و یا رد نماید، پس جای برای آزادی و ایمان باز میشود. این مفاهیم را او در نقد دوم اش یعنی نقد خرد عملی *Kritik der praktischen Vernunft* بسط می دهد.

در اینجا پرسش این است که علم امروز (روانشناسی، بشر شناسی و مغز شناسی) چه دیدی از ظرفیت های جبلی دارد؟ در تاریخ روانشناسی مدرن از سالهای بیست قرن بیستم تا نزدیک هفتاد این قرن مکتب رفتار گرائی *Behaviorism* که به اساس شرطی سازی کلاسیک *classical conditioning*, *Klassische Konditionierung* پاولوف *Pavlov* و رشد آن به شرطی سازی ابزاری *Instrumental conditioning/operant conditioning* توسط واتسن *Watson* امریکائی بود، جهت عمده در روانشناسی امریکائی را تشکیل می داد. این مکتب بعدن توسط اسکندر *Skinner* امریکائی توسعه داده شد و نه تنها به رفتار بلکه به تفکر و یاد گیری زبان هم تعمیم یافت.

رفتار گرایان به این باور بودند که هر آنچه ما می دانیم نتیجه تجربه است که آنها آنرا یادگیری می نامیدند. یعنی هر چه داریم یاد گرفته ایم از رفتار و مهارت های عادی تا زبان و منطق و غیره. رفتار گرایان حتا، بخصوص سکندر آگاه بودن انسان را مد نظر نمی گرفت و فقط او را مانند ماشینی می دانست که بوسیله محرک و جواب *stimulus response* کار می کرد. او بعدا آزادی انسان را مورد سؤال قرار داد و کتابی نوشت به نام فراسوی آزادی و کرامت بود *Beyond Freedom and Dignity* (1971)

در سال ۱۹۵۷ نوام چامسکی *Noam Chomsky* زبانشناس، فیلسوف و مبارز ضد امپریالیستی امریکائی و استاد پوهنتون معروف MIT نقدی ویران کننده از رفتار گرائی اسکندر نوشت. *A critic of verbal behavior* و باور رفتار گرایان را که گویا طفل انسان بوسیله قانون های یادگیری در رفتار گرائی زبان مادری اش را می آموزد و مغزش ورقی سفید است سخت مورد انتقاد قرار داد. چامسکی نشان داد که طفل انسان تا ۵ سالگی گرامر زبان مادری اش را بدون اینکه کسی به او درس گرامر بدهد از شنیده های کلامی استنباط می کند و در آن سن او به قواعد زبان مادری استوار است بدون اینکه بتواند به کسی که زبان را نمی داند شرح دهد که چرا یک جمله از نگاه گرامری درست است و دیگری نه. چامسکی نشان داد که طفل انسان زبان را بوسیله قوانین یادگیری رفتار گرائی یاد نمی گیرد بلکه قوانین زبانش را بوسیله یک مهارت فطری که می توان به آن گرامر جهان شمول *Universal Grammar* گفت مشتق می نماید. طفل انسان می تواند با استفاده از قوانین محدودی که از گرامر زبانش استنباط نموده جملاتی بسازد که هیچ وقت نشنیده و یا خودش نساخته است *Generative Transformational Grammar*. او مفاهیم کفایت و عمل را در زبانشناسی مطرح کرد *competence, performance* که می توان گفت شروع جهت نوینی در روانشناسی شد که ما

آنرا امروز به نام روانشناسی شناختی cognitive psychology می نامیم. مغز شناسی امروز این یافته ها را تائید می کند.

در پهلوی ظرفیت مخصوص بشری برای زبان، ظرفیت های جبلی دیگری را طفل انسان باخود به جهان می آورد. از جمله ظرفیت خود-تنظیمی self-regulation که نه تنها شامل تنظیم وظایف اولیه حیات است بلکه انگیزه ذاتی برای رشد است، ظرفیت پیوند و دلبستگی attachment, Bindung و کوشش برای ارتباط گیری با دیگران، مراقبه ی عواطف affect monitoring و عواطف اولیه مانند ترس، خوشی، کنجکاوی، تنفر، غم، شرم و احساس گناه که در همه ی فرهنگ های بشری مشاهده می شوند و جزء داده های فطری بشر اند. پروسه رشد تفکر در طفل که آنرا Piaget شرح داده است یکی از دست آورد های مهم روانشناسی شناخت است. این رشد شامل مراحل معین است که یکی به اساس دیگری تکامل می یابد و عملکردهای درونی سازی Assimilation و انطباق Accommodation، غیر متغیر های، این پروسه اند. مراحل رشد حسی - حرکتی sensory motor (۲ تا ۷ سالگی)، قبل عملیاتی pre-operational (از ۲ تا ۷ سالگی)، عملیات مشخص concrete operations (از ۷ تا ۱۱ سالگی) و عملیات صوری formal operations (از ۱۲ تا ۱۵ سالگی) جریانی عمومی اند که در فطرت انسان نهفته است و در همه جوامع بشری به همین ترتیب شکل می گیرند. البته که گذار از مرحله ی به مرحله ی دیگر مربوط به محیط طفل است و می تواند آنرا بطی کند. حتی بزرگسالان زیادی در کشور ما قادر به عملیات صوری نیستند (اساس منطق ریاضی).

ظرفیت مخصوص خودآگاهی بازتابی که ویژه انسان است فطری است و همین ظرفیت است که هم او را از دیگر حیوانات متمایز می کند و همزمان نقطه ضعفش می باشد. به این معنا که این ظرفیت از انسان نظامی باز بوجود می آورد که طیف رفتاری اش از فرشته تا شیطان است. فقدان غریزه آسیب پذیری انسان را بالا می برد و یکی از مشکلات انسان است. رفتار حیوانات غریزی است و تطابق به محیط دارد ولی انسان به دلیل خودآگاهی بازتابی باید تعویضی برای غریز بوجود آورد که همان منش و یا شخصیت انسان است. این منش و شخصیت چون دریافت جنتیک انسان نهفته نشده و برنامه معین برای شرایط معین نیست، به همان اندازه آسیب پذیر است. پس می بینیم که طفل انسان با داده های زیاد و مجهز به دنیا می آید و اگر محیطی سالم در اختیارش باشد، می تواند که ظرفیت های طبیعی خود را شکوفا سازد.

مورد دیگری که قابل بحث است تاکید آقای افتخار به "جهانبینی سایننتفیک" است. اول اینکه روش علمی لااقل کوشش دارد که به جهانبینی مبدل نشود. جهانبینی آن دیدی است که ما در یک فرهنگ معین وبدون تعلیم رسمی وآگاهانه به آن می رسیم. مثلا من بر حسب تصادفی در افغانستان در فامیلی فیودال ودر دهی بیش از ۹۵ فیصد بی سواد بدنیا آمدم. بدون کوششی آگاه از طرف خودم مسلمان نوع سنی حنفی شدم و باور های این مذهب جزئی از مسلمات برایم شدند. تمام دیگر عقاید، چه درست و چه خرافات را قبول کردم و جزء جهانبینی من شدند که بعدا فیلتری برای نگرش من به انسان و جهان شدند. سالهای متمادی درس و تحصیل و تحقیق و صحبت با دیگران این جهان بینی را تعدیل کرد ولی هنوز جهان بینی از ما اسپ گادی می سازد با فیلتر ها و عینک های رنگارنگ و نگرش بخصوص به جهان. جهان بینی ها به مقابل یافته های تجربی سخت مقاومت می کنند اگر با مسلمات و بدیهیات آنها مطابق نباشند. دلیل این مسئله بدون شک پیچیده است و باز برمیگردد به همان خود آگاهی بازتابی و ترس وجودی انسان ونیازش به تکیه گاه! بیشتر این بحث را باز نمی کنم که از چوکات این نوشته کوتاه خارج می شود.

نقطه ی دیگر این است که علم و دانش ابزار اند. پرسش اینجاست که برای چه؟ در اینجاست که فلسفه اخلاق به صحنه می آید. امروز دانشمندان زیادی با درجات عالی دانش و مجهز به روش علمی - سایننتفیک خود را فروخته اند و بم های اتمی، کیمیاوی و بیولوژیکی تولید می کنند بدون اینکه فکر کنند که تولید این ابزار در نهایت چیزی جز از بین بردن نوع شان کاربردی دیگری ندارد. در اینجا می بینیم که علم به ذات خود مارا به جایی نمی برد. دانش رهنمائی را لازم دارد که خارج از ساحه علم است و ما انسانها آنرا به شکل فطری داریم و به آن ظرفیت همدلی empathy می گوئیم. تربیت این ظرفیت، که چند سال قبل مغزشناس ایتالیائی ریزالوتی Rizzalotti اساس آنرا در نیورن هائی کشف نمود که آنها را نیورون های آئینه ئی نام گذاشت Mirror Neurons ضروریست. اگر انسان بتواند در جریان تاریخ اش همدلی را از سطح فامیل، قوم و قبیله و منطقه و کشور و ملت به سطح نوع ارتقاع دهد، شاید بتواند خود را به مورچه ها نزدیک کند که موفق ترین حیوانات روی زمین اند. نفوس بشری تا حال در امریکا و اروپا و کشورهای هائی از آسیا از چوکات قبیله و تبار تا حدی بیرون شده است و جای آنرا ملت و ملی گرائی گرفته است که یک درجه بالاتر از قبیله است. در افریقا و کشورهای زیاد دیگری از جمله افغانستان انسانها هنوز به ذهنیت فردی نرسیده اند و خود را در چوکات قبیله و منطقه تعریف می کنند. ولی ملی گرائی و وطن دوستی هم به آنجائی می رسد که مثال بارز اش ایالات متحده است. آنها حیات یک امریکائی را معادل هزاران حیات غیر امریکائی محاسبه میکنند و طوریکه مشاهده می کنیم ادعای رهبری جهان را دارند در چوکات ملی گرائی و منافع ملی. آنها حاضر اند در این راه تمام جهان را به خاک و خون بکشانند تا منافع این ابر انسان بر آورده شود. و این مارا به مورد بعدی می رساند.

آقای افتخار به این نظر است که انسان کامل ترین حیوان است. در اینجا نیز متاسفانه باید اعتراض کنم. و این بحث را از اناتومی مغز شروع می کنم و به نتایج روانشناختی خاتمه می دهم. مغز انسان مانند یک پیاز است که از سه لایه مهم تشکیل شده است. لایه بدوی و کهنه که بصل نخاع است. وظیفه اش کنترل اتوماتیزم بدن است مانند ثابت نگهداشت حرارت بدن، تنفس، خوب و بیداری و غیره. این لایه را ما با همه حیوانات مشترک داریم یعنی فرق بین موش و انسان نیست. لایه دوم که بعد در طول تطور بوجود آمده را می توان با کمی ساده سازی لایه عواطف خواند. در اینجا ترس و خشم و غیره تمثیل می شوند. این لایه در پستانداران با ظرفیت های متفاوت موجود است. یک مار را نمی توان تربیه کرد که به انسان احساس پیوند پیدا کند ولی یک سگ خیلی هم قادر است که احساس تعلق به صاحبش را داشته باشد. این ظرفیت به خاطر همین لایه است Limbic System. لایه فوقانی که از ما انسان درست می کند آخرین لایه است Neocortex. "لایه" ای دیگری را هم می توان نام برد که روی مغز قرار دارد و آن فرهنگ است. مغز انسان عضوی اجتماعی است و عملیات اش با تعاملات اجتماعی ربط دارد. فرهنگ ها مغز هارا فورم می دهند ولی تا حال فرهنگ متاسفانه نتوانسته مغز را به آن درجه از انعطاف پذیری برساند که لایه سوم با دوم و اول هم آهنگ شوند. شاید روزی اخلاق اجتماعی فراملی و فرامرزی، یعنی اهداف اجتماعی تمام شمول، ممکن شود، که یقیناً به معنای نوعی دیگر از انسان خواهد بود. در اینجا باید بگوئیم والله اعلم!

دانشمندان علم مغزشناسی به این نظر اند که مغز انسان پیچیده ترین عضو یا نظام در کائنات است! باوجود این یک عضوی نا کامل است. دلیل اش را به صورت موجز می توان در رشد سریع لایه سوم خواند که وقت کافی در طول تطور نداشته تا با لایه دوم کاملاً هم آهنگ شود. و این نارسائی بود تا باعث شد پدر و مادر همه ای ما، آدم و حوا، از بهشت بیرون رانده شوند. یعنی عقل که در سطح لایه سوم عمل می کند از نیات لایه دوم یا بی خبر است و یا قادر نیست به مقابل امیالش مقاومت کند، و همین است که انسان را خدا در قرآن نادانی ستمکار می داند. انه کان ظلوما جهولا. سوره احزاب، آیه ۷۲. می ترسم بشر هیچ وقت با این مغز تعجب انگیز ولی ناکامل نتواند اخلاقی عملی را طرح کند که عقلش با عواطف اش هم آهنگ شود طوری که همیشه کل را اساس بداند و نه جزء را، جامعه

و منافع عمومی را هرچه بیشتر شامل اهداف اجتماعی نماید. من مانند زیگموند فروید پدر روانکاوی زیاد خوش بین نیستم و می ترسم دوستان من، مورچه ها، خلیفه روی زمین شوند و انسان به دیناسورها به پیوندند.

مسئله ی دیگری را که می خواهم مطرح کنم علم ریاضی است. آقای افتخار زیاد از ریاضیات و محاسبات ریاضی در نوشته هایش صحبت می کند ولی ما نمی دانیم دقیقن منظور از ریاضی و استعمال آن در رابطه به مسائل زیادی که هیچ ارتباطی به ریاضی ندارند در چیست.

ریاضی سیستمی بدیهیاتی است **Axiomatic System**. بدیهیات **axioms** در ریاضیات عالی طوریکه من می فهمم تا زمان پاسکال فرانسوی باید یک امری مسلم می بودند، یعنی هر عقل سلیمی باید آن بدیهیات را بدون شک می توانست قبول کند. ولی از زمان پاسکال تا حال بدیهیات ریاضی امری عرفی شدند. این ریاضی دان است که بدیهیات اش را تعریف می کند و به اساس تعاریف و بدیهیات قوانینی را مطرح می کند که فقط یک شرط دارند. آنها نباید با هم در تضاد باشند و سیستم ریاضی یک ریاضی دان باید از نگاه صوری بدون تضاد درونی باشد **formal contradictions**. بدینوسیله ما شاهد رشد سریع سیستم ها ی ریاضی استیم که هیچ ارتباطی به جهان خارجی ندارند، بلکه مخلوق تخیل انتزائی ریاضی دانان اند. مثال عمده برای امروز الجبر بول است **Boolean Algebra** جورج بول **George Boole** انگلیسی یکی از مهم ترین کتاب های قرن نوزدهم را به نام قوانین تفکر در ۱۸۵۴ نوشت **The Laws of Thought**. تا زمان ظهور کمپیوتر این سیستم را می توان نوعی تعمیم ریاضی منطق ارسطو خواند. ولی قوانین این الجبر که قوانینی انتزائی بودند مدلی شدند برای منطق دو ارزشی کمپیوتر. امروز مدار های مدغم **integrated circuits** همه بوسیله این الجبر ساخته می شوند و پروسیسور کمپیوتر هم به اساس آن کار می کند.

مثال دیگر همان ریاضی تانسور هاست **Tensor Calculus**. که پیش از البرت اینشتاین به حیث سیستم انتزائی ریاضی وجود داشت ولی کسی آنرا نتوانست به کار گیرد تا فرضیه نسبیت عمومی را اساس بگذارد. این نبوغ اینشتاین بود که به اساس هندسه ی غیر اقلیدوسی **non-Euclidian geometry** و ریاضی تانسور ها نسبیت عمومی را بنیان گذاشت که درحقیقت نظریه جدیدی از جاذبه است و نظریه نیوتن رابه مفهوم هگلی - مارکسی نفی دیالکتیکی می کند، یعنی هم آنرا نفی می کند و هم درجهان اقلیدوسی حفظ می نماید و هم تئوری جاذبه را به سطحی عالی تر ارتقا می دهد. هندسه ی اقلیدوس یعنی آن هندسه ای که ما درمکتب می خواندیم که از خط مستقیم، نقطه، خط هائی موازی و مستقیم که خودرا قطع نمی کنند و مثلث هائی که زوایای داخلی آنها فقط ۱۸۰ درجه است و غیره بحث می کند. این هندسه در سطح زمین به صورت تقریبی درست ولی در اطراف کتله های مترکم مانند سیاه چاله ها و جرم های کروی درست نیست و از آنجا بود که هندسه های غیر اقلیدوسی در قرن نوزدهم به وجود آمدند که اساس نسبیت شدند. در هندسه غیر اقلیدوسی کوتاه ترین فاصله بین دو نقطه خط مستقیم نیست بلکه یک خط منحنی است (خطی از که قطب شمال به قطب جنوب بکشیم، **Meridian**) و زوایای مثلث کروی بیشتر از ۱۸۰ درجه اند.

آنچه تا حال شرح شد به این معنا است که ریاضی فقط زبان یافته های فزیک، کیمیا و بطور کل علوم طبیعی می باشد و خودش ما را به هیچ حقیقتی جدا از یافته های علمی هدایت نمی کند. بلکه وسیله فورموله کردن قوانین علوم است. امروز ریاضی زبان عمومی علوم شده است و در اقتصاد نیوکلاسیک و روانشناسی هم کاربرد دارد. مثلا مدل تحلیل دخولی- خروجی **Input-Output Analysis** در اقتصاد و مدل های متعدد در روانشناسی اکادمیک.

استعمال وافر کلمه ی ریاضی در نوشته های آقای افتخار به خواننده ی که از ریاضی عالی بهره نبرده یک نوع جهانی مرموز و جادویی ارائه می کند که گویا رمز هایی مهم پشت ریاضی نهفته است که بوسیله آنها می توان حقیقتی را کشف نمود. این از بیخ نادرست است. او می نویسد: "از این جمله ریاضیات بسیار مهم و اساسی است. گفته می توانم که زبان خود خدا زبان ریاضی است!" صفحه ۲۳۴. من تاحال فکر می کردم که زبان خدا عربی با لهجه ی قریشی است!

میانی ریاضی عالی پر از متناقضه ها است. یکی از مهمترین آنها متناقضه برتراند راسل است Russell Paradox. این متناقضه را برتراند راسل ریاضی دان و فیلسوف معروف انگلیسی و مبارز برای صلح جهانی مطرح نمود که پایه نظریه مجموعه ها Set Theory, Mengenlehre را سست نمود. راه حل او هم درحقیقت یک نوع پتزه کردن نظریه ی مجموعه ها بود. بعد ها ریاضی دان نابغه آلمانی کورت گودل Kurt Gödel نشان داد که در هر نوع سیستم ریاضی می توان قضیاتی را در چوکات همان ریاضی مطرح کرد که در داخل بدیهیات آن نظام ریاضی قابل حل نیستند. این نظریه که ریاضی عالی را تکان داد همان نظریه معروف نا کاملیت گودل Incompleteness Theorem / Unvollständigkeitsatz می باشد. پس نظامی که در داخل خود چنین طرفه هائی دارد نمی تواند حقیقتی جادویی و مرموز را از جهان بدست دهد. بخصوص ریاضی دان ها چنین ادعائی ندارند. ولی اکثریت انسانها که نمی توانند از سمبولهای غیر قابل فهم ریاضی سر در بیاورند مایل اند که در آنها حقیقتی مرموز و جادویی جستجو نمایند.

از اینها که بگذریم، آقای افتخار ادعا هائی در این کتاب می کند که فکر می کنم غیر مسئولانه است. او حفیظ الله امین، مائو، استالین، پلپوت، گرباچف را همه در یک جمع می آورد و آنها را عامل سی آی ای میداند. صفحه ع

آیا سی آی ای آنقدر قدرت دارد که دستش به همه جا می رسد؟ اگر چنین است چرا مسائل عدیده امپریالیزم امریکا را حل نمی کند؟ این نوع فرافکنی ها گریز از تحلیل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است.

آقای افتخار به شمول اکثریت انسانها به این باور اند، که گویا انسان گل سر سبد خلقت است و اکرم و اشرف مخلوقات. اگر مورچه به سخن می آمد یقیناً که اعتراض می کرد. باید پرسید که معیار گل سر سبد بودن در چیست؟ در این که عقل دارد و خود آگاهی؟ این عقل و این خود آگاهی چه چیزی برایش به ارمغان آورده؟ تاریخ کنش انسان مملو از استبداد، استعمار، استثمار، نسل کشی و وحشت جنگ های جهانی، فاشیزم، آلوده کردن محیط زیست و جهالت مرکب است. اگر معیار موفق بودن در تکثیر مثل و تطابق به محیط است، این معیار زیست که زیست شناسی برای موفقیت حیوانات در طول تطور شان به دست می دهد، یقیناً مفصل داران از جمله مورچه ها موفق ترین حیوانات روی زمین اند. آنها بیش از دوصد میلیون سال است که روی کره خاکی زندگی می کنند در حالیکه انسان مدرن Homo Sapiens بیش از ۵۰ هزار سال عمر ندارد و اگر به این منوال زندگی اش را ادامه دهد خود را نابود می کند و زمین را برای حیوانات "هوشیار" و موفق مانند مورچه به جای خواهد گذاشت، اگر قبل از نابودی خود زمین را خراب نکند.

زیست شناسان کهن Paleontologists از جمله ستفن گولد Stephen Gould نظریه پرداز معروف امریکائی در نظریه تطور داروینی به این نظر است که انسان یک برگ از درخت ستبر و پهنانور حیات است که شامل انواعی بی شمار می باشد. انسان مانند هر برگ دیگر این درخت فقط یک برگ است و نمی تواند برای خود امتیازی قایل شود بخصوص وقتی ما تولید مثل و زندگی موفق روی زمین را معیار قرار دهیم، انسان بدون شک به مقابل مورچه نمی تواند پوز دهد و خود را گل سر سبد اعلان کند. اگر می کند از جهالت اوست و از خود خواهی او!

آقای افتخار ادعا می کند که از اول پیدایش نوع بشر کسی به تاکید لازم روی اینکه بشر چیست سؤالی مطرح نکرده است. صفحه ۱. اگر چنین است پس فلسفه از زمان ارسطو و افلاطون تا حال بی مورد بوده است. روانشناسی و بشر شناسی از بدو پیدایش شان به این مسئله پرداخته اند. این ادعا کار های بنیادی فلاسفه و دانشمندان را بی ارزش می گیرد و بی احترامی به کار های ارزنده آنهاست.

درجائی نویسنده ادعا می کند که گویا جهان غرب به جهانی سایننتفیک ضدیت و خصومت دارد. صفحه ۲۲. این واقعا یک دید توهمی است. این جهان غرب و دانشمندان غربی اند که حامل روش علمی امروز اند و بس. در همانجا ادعا می کند که گویا ضدیت به جهانی سایننتفیک به نفع سرمایه داری است. بزرگترین منقد سرمایه داری یعنی کارل مارکس در مانیفیست کمونیست می گوید که نظام سرمایه داری انقلاب در تولید و تخنیک را به پیش می برد و اینها البته به اساس یافته های علمی ممکن اند! کارل مارکس به این باور است که علم به حیث یک نیروی مستقل تولیدی از کار جدا و به خدمت سرمایه قرار می گیرد. صفحه ۳۸۲ سرمایه، جلد اول، آلمانی. 1976, Das Kapital, Verlag Marxistische Blätter.

درجائی، صفحه ۱۶۸، ادعا می شود که کلیسا در قرون وسطی به کشیش ها و پاپ ها رسماً حق برداشتن پرده بکارت نو عروسان را داده بود که مردم بسا شب اول عروسان شان را به حجره ی کشیشان می بردند. این به باور من یک افتراء است. من از تاریخ دانی در پوهنتون هایدلبرک پرسیدم و او آنرا بعد از خنده ای رد کرد و گفت از این اختراعات زیاد است. باز هم من حاضر قبول کنم اگر اثری موثق این گفته را در تاریخ تائید کند. این ادعا برضد همه ی ارزشهای کلیساست و چگونه آنها می توانستند این را یک امری رسمی اعلان کنند؟ البته که در تاریخ قید است که کشیشانی راهبه هارا حامله می نمودند و بچه های شان را در داخل محوطه کلیسا و یا جائی دیگر به خاک می کردند. در اینجا البته نباید تجاوز جنسی عده ای از ملا های افغان را بالای کودکان مدرسه از نظر دور داشت.

درزینه ای ۷۹، صفحه ۲۳۰، بکارت و شرافت دختر را او با هم مترادف می داند. و کسی که بکارت ندارد به خاک و خاکستر برابر است! عجب اخلاقیات قرون وسطائی! این اخلاقیات در افغانستان حاکم است ولی معیار ی جهانشمول و ضرورتی انسانی نیستند. اگر چنین باشد، آیا نویسنده حاضر است ادعا کند که همه ی دختران غیر مسلمان و یا فرهنگ هائی که به بکارت به دیده ای تقدس نمی نگرند بی شرف اند و با خاک و خاکستر یکسان؟

درزینه ی ۸۷ صفحه ۲۵۸ نویسنده ادعا می کند که مردمان عصر حجر کمترین اطلاعات درباره ی دنیا و از کمترین قضاوت در باره پدیده های دنیا برخوردار بودند. تا حال علم بشر شناسی به این دید مسلم نرسیده است و ما درباره باورهای مردمان حجر قدیم Paleolithic چیزی نمی دانیم جز اینکه مرده های شان را به قبر می کردند و از یک نوع جان پنداری Animism پیروی می نمودند. این باور هم به اساس یافته های باستان شناسی و آلات سفالین بدست آمده است. ولی انسان حجر جدید Neolithic از انسان مدرن در ظرفیت عقلانی خود کم و کاستی نداشته است.

در بخش دوم، یادداشت هائی از یک سفر، صفحه ۳۳۸-۳۳۹ نویسنده استبداد شرقی امپراتوران مغول را توجیه می کند به نام ارج نهادن به تاریخ و فرهنگ. من هم از دیدن تاج محل و از آثاری که شاهان مسلمانان و مستبد به جای گذاشته اند و مردم فقیر و مظلوم هند را و دار کرده اند این زیبایی های مهندسی را بوجود آورند خوشم می آید، ولی من هرگز نمی توانم این ظلم را توجیه کنم، باوجودیکه طرفدار حفظ آثار باستانی ام. استبداد را نمی توان چیزی جز استبداد نامید و این شاید یکی از مسائل ما باشد که تا حال حاضر نیستیم خود را در آئینه ببینیم و بگوئیم که بلی این مالیم. و تا حاضر نشویم که به آئینه نگاه کنیم و مانند کا لیبیان و لیام شکسپیر از آئینه گریز کنیم، نمی توانیم طرحی نواز زندگی اجتماعی و سیاسی را در اندازیم.

۱. عالم افتخار، گوهر اصیل آدمی، میزان ۱۳۹۰
۲. جورج بول، The Laws of Thought, 1958, Dover Publications, New York
۳. هانز یوخیم شتوریگ، Kleine Weltgeschichte der Philosophie, 1985, 13. Auflage
۴. آرنولف زوایگ، The Essential Kant, 1970
۵. کارل مارکس، Das Kapital, 1976, Verlag Marxistische Blätter
۶. کارل مارکس، Manifest der kommunistischen Partei, 1974
۷. کلاوس ایدر، Die Entstehung staatlich organisierter Gesellschaften, 1980
۸. یورگن هابرماس، Zur Rekonstruktion des Historischen Materialismus, 1976
۹. ستیون پینکر، How the Mind Works, 1997
۱۰. ستیون روز، From Brains to Consciousness
۱۱. کومز، داز، تورزکی، Mathematical Psychology, 1970
۱۲. دگلاس هافشیتیر، Metamagical Themas, 1985
۱۳. ادوارد دولینگ، Mathematics for Economists, 1980
۱۴. کی داوید، Tensor Calculus, 1988
۱۵. ستفن گولد، An Urchin in the Storm, 1987
۱۶. ستفن گولد، Wonderful Life, 1989
۱۷. الدن ستتن، Human Genetics, 1980
۱۸. انتونیو دامازیو، Self Comes to Mind : Constructing the Conscious Brain, 2010
۱۹. انتونیو دامازیو، Descartes' Irrtum: Fühlen, Denken und das menschliche Gehirn, 2001
۲۰. ایزوپ تیلر، Psycholinguistics, 1990
۲۱. مارتین دورنس، Der kompetente Säugling, 2011
۲۲. نادر نورزائی، An Afghan Life: Reflections on Afghan Society and Psychology, 2011
۲۳. زیگموند فروید، The Future of an Illusion, 1964
۲۴. زیگموند فروید، Das Unbehagen in der Kultur, 2010
۲۵. جول فاینبرگ، Reason and Responsibility
۲۶. جان فیلیپس، The Origins of Intellect: Piaget's Theory
۲۷. کالیش و ماننگیو، Logic: Techniques of Formal Reasoning, 1964
۲۸. برتراند راسل، The ABC of Relativity, 1969
۲۹. لینکلن بارنت، The Universe and Dr. Einstein, 1957
۳۰. هانز پیتر فیشر، Die Andere Bildung: Was man von Naturwissenschaften wissen sollte, 2002
۳۱. الکساندر لوریا، The Working Brain, An Introduction to Neuropsychology, 1976
۳۲. دوان شولتز، A History of Modern Psychology, 1969